

دکتر کیومرث اشتریان*

سیاست خارجی نظم نوین جهانی آمریکا**

چکیده:

این تحقیق در پی بررسی ریشه‌های فرهنگی سیاست خارجی آمریکا در آنچه که به سیاست نظم نوین جهانی مشهور شده است می‌پردازد. به بیان دیگر برداشت فرهنگی آمریکایی‌ها از نظم جهانی چیست؟ و ویژگی‌های سیاسی-اجتماعی آمریکایی‌ها که می‌تواند بر نگرش آنها نسبت به نظم جهانی تأثیرگذار باشد کدامند؟ برداشت آمریکایی‌ها و فرهنگ سیاسی آنان باعث می‌شود که تصور کنند جهان سیاست و روابط بین‌الملل را می‌توان به سوی نظم یا سیستمی قابل هدایت، جهت داد. فرهنگ سیاسی آمریکا حفظ سیادت آن کشور در عرصه روابط بین‌الملل را چه از طریق جلب حمایت و همکاری و چه به صورت یکجانبه و چه با بکارگیری ابزارهای نظامی، در نظر مردم آمریکا توجیه می‌کند. احتمال بکارگیری ابزارهای قهرآمیز و قدرت نظامی به هنگام بروز تعارض منافع بین آمریکا و یک کشور غیرلیبرال، افزایش می‌یابد. فرهنگ سیاسی آمریکایی منبع

* استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی منتشر شده است:

«تحلیل بر رفتار انتخاباتی نسل‌های اخیر در غرب»، سال ۷۳، شماره ۳۱ - «علوم سیاست‌گذاری و دستاوردهای آن برای ایران»، سال ۷۶، شماره ۳۷ - «بومی کردن علوم سیاسی در ایران»، سال ۷۹، شماره ۴۷ - «مهندسی سؤال: راهنمای عملی طرح سؤال پژوهش»، سال ۷۹، شماره ۵۰ - «مبانی هنجاری سیاست‌گذاری امور خارجی آمریکا»، سال ۸۲، شماره ۵۹.

** مقاله حاضر بخشی از پژوهشی است که درباره سیاست‌گذاری امور خارجی آمریکا انجام گرفته است. بخش اول در شماره ۵۹ مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی چاپ شد و بخش دوم در این شماره چاپ می‌شود.

الهام بخش و مشروعیت زایی برای پیگیری منافع ملی در سیاست خارجی فراهم می‌آورد. این فرهنگ با ترجیح فردگرایی و تکروی، نقشی منجی‌گرانه برای سیاستگذاران امور خارجی قایل می‌شود. از سوی دیگر عملگرایی و تقلیل سیاست به سطح ابزارهای فنی، کمی و نظامی فهم فرهنگی جهان را برای دستگاه دیپلماسی آمریکا با مشکل مواجه می‌سازد. برای آمریکا، لیبرالیسم وضعی طبیعی است از این رو پذیرش و مدارا با دیگر فرهنگ‌های معارض به سختی امکان پذیر است. این مدارا به ویژه آنگاه غیر قابل دسترسی است که پای منافع آمریکا در میان باشد.

واژگان کلیدی:

سیاست خارجی، نظم نوین جهانی، فرهنگ سیاسی، منجی‌گرایی، یکجانبه‌گرایی، صلح خاورمیانه، جنگ خلیج فارس، افغانستان، سومالی.

۱- چشم‌انداز امریکایی نظم جهانی

چگونگی رفتار یک کشور در روابط خود با دیگر کشورها، به عوامل متعددی بستگی دارد. فرهنگ سیاسی یک کشور، بی‌شک عاملی مهم در طرز تلقی آن کشور از روابط بین‌الملل می‌باشد. صحنه بین‌الملل بازتاب‌دهنده طرز تلقی کشورها (یا ملت‌ها) از محیط بین‌الملل است. در این مقاله، به منظور تعریف برخی مفاهیم کلیدی در خصوص نظم جهانی در ایالات متحده، به تحلیل طرز تلقی امریکایی‌ها از نظم جهانی خواهیم پرداخت. برای انجام این تحلیل از مباحث مطروحه در مقاله قبلی نویسنده در همین مجله تحت عنوان مبانی هنجاری سیاست‌گذاری امور خارجی آمریکا کمک خواهیم گرفت. نظر به اینکه طرز تلقی امریکایی‌ها از نظم جهانی، به ویژه در سیاست خارجی آنها مشهود است از این رو سیاست خارجی ایالات متحده را نیز بررسی می‌کنیم و در این راستا مثال‌هایی را نیز ذکر خواهیم کرد.

ثبات، تغییر و توسعه

حق تعیین سرنوشت و تحول آرام از جمله اصول ایالات متحده هستند که هدف از آنها ایجاد و حفظ صلح و ثبات جهانی است. طرز تلقی امریکایی‌ها از این اصول از نگرش آنها به ثبات، متأثر بوده است. افزون بر این طرز تلقی آنها از تغییر و توسعه نیز به هیچ وجه جدای از مفهوم ثبات نبوده است. اما این نگرش محافظه کارانه است و در نتیجه نسبت به کسی که درون این

چارچوب قرار نمی‌گیرد، تساهل به خرج نمی‌دهد.

«عمده‌ترین هدف [اعطای] کمک خارجی، مشابه بسیاری دیگر از ابزار سیاست خارجی، ایجاد محیط سیاسی و اقتصادی‌ای است که در آن ایالات متحده به سهولت به تعقیب اهداف اجتماعی خود بپردازد. هدف دوم ثبات داخلی است... سومین هدف امنیت ایالات متحده و متحدین آن نسبت به تجاوز خارجی می‌باشد.»^(۱)

اصول مزبور به قول هافمن «آمیزه ایده‌آل‌ها و منافع» اند. اما خود همین آمیزه، هسته نوعی تناقض را تشکیل می‌دهد، زیرا که معلوم نیست که این اصول همیشه از اعتبار برخوردار باشند. به عبارت دیگر، در مواردی که این اصول تحدیدی برای ثبات و در نتیجه برای منافع خاص ایالات متحده باشند، آمریکایی‌ها مجبور خواهند بود به خاطر منافع از اصول چشم‌پوشی نمایند. همچنین آمیزه منافع و ایده‌آل حکایت از آن دارد که ثبات و اصول جدا نشدنی اند: هر پدیده‌ای که باعث بی‌ثباتی شود، به اصول خدشه وارد خواهد ساخت. بدینسان منافع، اصول و ثبات در یک ردیف قرار می‌گیرند. مورد ایران گواه بارزی بر این ادعاست. منافع خاص ایالات متحده و نیز ضرورت‌های ژئواستراتژیک در محیط بین‌الملل که ناشی از رقابت بین شرق و غرب بود حمایت از حکومت شاه را ضروری می‌نمود. اما رژیم شاه به علت غیر مردمی بودن آن، با اصول دموکراسی غربی و حق تعیین سرنوشت همخوانی نداشت. با به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی، ملت ایران با سرنگون ساختن حکومت خودکامه شاه، استقلال خود را اعلام نمودند؛ اما شرایط به ضرر منافع ایالات متحده بود. عدم تساهل ایالات متحده در قبال این انقلاب، به ویژه با پذیرفته شدن شاه از سوی ایالات متحده که خود تنش دیگری را در روابط بین دو کشور موجب گشت، آشکار شد. تنش مزبور به اشغال سفارت آمریکا در ایران منجر شد. با این وجود بایستی به این نکته توجه داشت که انقلاب ایران در فرایندی متفاوت از اصول آمریکایی رخ داد. برداشت ایستا و محافظه‌کارانه از تغییر و توسعه عامل دیگر عدم پذیرش «انقلاب» به عنوان ابزار تغییر بود. عدم تساهل ایالات متحده در قبال انقلاب اسلامی ایران تا حدودی توسط این گونه نگرش قابل توجیه است. از این‌رو ثبات جهانی در طرز تلقی آمریکایی‌ها از نظم جهانی از

محوریت برخوردار است. ثبات توسط اصول دیکته شده و منافع ملی، تقویت می‌گردد.

نظم جهانی مبتنی بر مذاکره و اجماع

اصول آمریکایی، به ویژه لیبرالیسم، به طرز تلقی آمریکایی‌ها از روابط بین‌الملل شکل می‌دهد که مذاکره و اجماع را همچون ابزاری اساسی بها می‌دهد. بر اساس جهان‌بینی آمریکایی‌ها «نه تنها دستیابی به اجماع امکان‌پذیر است، بلکه رهبران کشورها می‌توانند تصمیمات خود را بر آن استوار سازند» (۲) کشورها در چارچوب روابط بین‌الملل به مذاکره با یکدیگر می‌پردازند و مجموعه این مذاکرات فرایند نظم جهانی را به وجود می‌آورد. اما از نظر سیاستمداران آمریکایی اصل پایه‌ای این است که لیبرالیسم و جامعه لیبرال پدیده‌هایی طبیعی هستند. در صورت وجود تفاهم کافی، لیبرالی شکل خواهد گرفت. در این دیدگاه تفاوت عقیده از بحث بر سر توزیع سرمایه ناشی می‌شود؛ و نه بر سر تفاوت‌های بنیادی و اساسی. تنوع و تکثر بازیگران عرصه روابط بین‌الملل، چنانکه همگی «اصول لیبرال» را بپذیرند، تساهل‌پذیر خواهد شد. اجماع نهایی از اجماع بر سر «اصول لیبرال» ناشی خواهد شد. یعنی اینکه از نقطه نظر آمریکایی‌ها، هارمونی متناسب برای نظم جهانی، توسط لیبرالیسم که خود اصلی پایه‌ای است ترسیم می‌شود.

چنانکه بپذیریم هارمونی و اجماع، هنجارهای طبیعی هستند، و نیز بپذیریم که همه ملت‌ها به این دو پدیده اعتقاد راسخ دارند، پس موانع موجود در این روند بی‌شک از سوی «اهریمنان» شکل می‌گیرد و از این رو غیرقابل اغماض می‌باشند. پیوند لاینفک بین ایده‌آل و منافع در اینجا باز هم نمایان می‌شود: موانع موجود در روند هارمونی جهانی، در عین حال موانعی بر سر راه منافع خاص ایالات متحده نیز می‌باشد. این امر باعث می‌شود که آمریکایی‌ها خود را بازیگر اصلی هارمونی جهانی تلقی نمایند و از اینروست که:

«تنها به دعوت از دیگر ملت‌ها برای همکاری با آنها برای محقق ساختن پروژه‌های آمریکایی بسنده می‌کنند و از پذیرش هرگونه پیشنهادی که آنها را در سیاستی درگیر کند که به تنهایی و به‌طور کامل آن را به انجام نخواهند

رسانید، یا به دیگر کشورها اجازه خواهد داد تا در تدارک سیاست آمریکایی مشارکت جویند، سرباز می‌زنند. ایالات متحده، قدرت بی‌رقیب خود را همچنان حفظ کرده است، چیزی که کشورهای آمریکای لاتین همواره طی کنفرانس‌های اقتصادی و همچنین بریتانیایی‌ها شاهد آن بوده‌اند.» (۳)

آمریکایی‌ها بر این باورند که منافع جهانی عین منافع ایالات متحده است و از این رو طبیعی است که آنها مسئولیت «رهبری» جهانی را به عهده گیرند. نتیجه چنین نگرشی به نظم جهانی، به‌ویژه هنگامی که دیگر کشورها ارزش‌ها و دلمشغولی‌هایی مشابه ایالات متحده ندارند، تعارض برانگیز و بحران‌ساز است. این اعتقاد راسخ به طرز نگرش آمریکایی از نظم جهانی، دیگر فرهنگ‌ها - و بازتاب‌های سیاسی آنها - را خارج از حیطه فهم آمریکایی‌ها قرار می‌دهد. مایکل هانت این مسئله را این چنین تشریح می‌کند: «ایدئولوژی سیاست خارجی ایالات متحده با بازداشتن آمریکایی‌ها از فهم صحیح دیگر فرهنگ‌ها، میان این فرهنگ‌ها و فرهنگ آمریکایی فاصله افکنده است.» (۴)

در نگاه اول، اصول مزبور، آزاداندیشانه، دموکراتیک و مسالمت‌جویانه به نظر می‌آیند - هرچند که اصول مزبور تا آن حد که در بین کشورهای لیبرال به کار گرفته می‌شوند مسالمت‌جویانه می‌باشند - اما هنگامی که صحبت از دیگر ملت‌ها و دیگر فرهنگ‌هاست، عدم درک آمریکایی‌ها از این فرهنگ باعث به وجود آمدن نوعی عدم تساهل تعارض برانگیز در روابط بین‌الملل می‌شود، زیرا که از نظر آمریکایی‌ها زیربنای اساسی برای دستیابی به اجماع و در نتیجه برای نظم جهانی وجود ندارد.

در اینجا نیز، مورد ایران گواهی بر این مدعاست. نگرش فرهنگی ایران و آمریکا متفاوت از همدیگر است. انقلاب اسلامی ایران، آمریکایی‌ها را شگفت‌زده ساخت. این مسئله آشکار می‌سازد که آمریکایی‌ها از ماهیت فرهنگ ایرانی کم اطلاع بودند. در حالی که ایران سابقاً بهترین متحد ایالات متحده در خاورمیانه به شمار می‌رفت. این عدم درک آمریکایی‌ها از فرهنگ ایرانی - و نیز عکس‌العمل پرخاشجویانه ایران در قبال آمریکا - که بیشتر ریشه‌های تاریخی و

فرهنگی دارد - علل اصلی بحران ایران و آمریکا قلمداد می‌شود. یکی از نتایج نهایی که هانت در کتاب «ایدئولوژی و سیاست خارجی» به آن رسیده است، به طور خلاصه چنین است: «ایدئولوژی (سیاست خارجی ایالات متحده) مانع از فهم و ماهیت و قدرت تغییر انقلابی توسط آمریکایی‌ها می‌شود» (۵).

ترجیح نظم اقتصادی و نظامی

ایالات متحده در حقیقت به یک دژ جنگی تبدیل شده است، نظامی کردن اقتصاد و نهادینه ساختن خشونت به وضعیتی پذیرفته شده و مشخص در رفتارهای جمعی بدل گشته است. (۶) در بخش نخست این مقاله از گرایش آمریکایی‌ها به تقلیل سیاست، یعنی نگرشی که در آن سیاست به تفکر تخصصی و فنی محدود می‌شود سخن به میان آوردیم. در این بخش برآنیم تا نشان دهیم که این گرایش، برداشت آمریکایی‌ها از نظم جهانی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بحث بر سر جایگاه برتری است که به ابعاد اقتصادی و نظامی در روابط بین‌الملل داده شده است. طبق این رویکرد عوامل ضروری برای ایجاد یک نظم جهانی، قبل از هر چیز، عوامل اقتصادی و نظامی است.

تقلیل سیاست باعث شده است که آمریکایی‌ها موقعیت‌هایی را ترجیح دهند که «تفکر تخصصی» در آنها قابلیت کاربرد دارد. به عقیده هافمن این حوزه‌ها شامل «کمک فنی، سیاست اقتصادی و به ویژه سیاست نظامی» می‌باشد. در چنین رویکردی تحلیل سیاسی بر پایه کارایی نظامی و تحلیل‌های کمی استوار است. این دو، هم به شرایط استراتژیک جهانی مربوط می‌شوند و هم به منافع ملی. جهان‌بینی و نظم جهانی متأثر از این دو بعد هستند؛ زیرا که هر دو حوزه با «تفکر تخصصی» سازگار هستند. طرز تلقی از سیاست توسط اقتصاد و قدرت نظامی شکل گرفته و حدود و ثغور آن را مشخص می‌نماید.

در این خصوص به ذکر دو مثال بسنده می‌کنیم: اولی به رقابت غرب و شرق بعد از جنگ دوم جهانی مربوط می‌شود که عاملی را به وجود آورد که باعث تشدید گرایشات نظامی‌گرایانه آمریکا شد. زیرا که ضرورت ایجاد یک استراتژی جهانی برای مقابله با اتحاد جماهیر شوروی

خوشایند آمریکایی بود که طی دو جنگ جهانی به نمایش توانایی و قدرت خود پرداخته بود. بدین دلیل است که مطالعه برای سیاست خارجی آمریکا «اغلب به استراتژی اختصاص داده شده است». دوم اینکه بعد از جنگ دوم خلیج فارس، جیمز بیکر، وزیر امور خارجه وقت آمریکا خواستار «حفظ ائتلاف پیروز در جنگ به منظور حفظ صلح در منطقه شد»، یعنی رویکردی نظامی به صلح داشت و نه رویکردی فرهنگی. رویکرد مزبور به عدم درک فرهنگی و عدم تساهل آمریکایی‌ها نسبت به دیگر فرهنگ‌ها افزوده شده و مدلی را برای پاسخگویی به پرسش‌های پیچیده فراهم می‌نماید. به عبارت دیگر، برای پاسخگویی به مسائل فرهنگی از تحلیل‌های اقتصادی، نظامی و سیاسی استفاده می‌شود، چیزی که هافمن آن را کنش در خلاء سیاسی می‌نامد.

تقلیل و عملیاتی ساختن سیاست باعث رجحان ابعاد اقتصادی و نظامی می‌شود. و این «تفکر تخصصی» است که ما را در چنین مسیری قرار می‌دهد. زیرا که «کارآمدی» را مدنظر دارد و در صدد است از کوتاه‌ترین راه‌ها به هدف برسد؛ از تحکم و جزمی‌گرایی در اصول حمایت می‌کند و در عمل دولتی تجزیه و تحلیل سیاسی نقش کمتری نسبت به اصول‌گرایی جزمی دارد. بدینسان «تفکر تخصصی» باعث به وجود آمدن مطلق‌گرایی سیاسی و ترجیح راه‌حل‌های نظامی می‌شود، به ویژه هنگامی که بحث بر سر رویارویی با یک فرهنگ غیرلیبرال باشد.

ابهام و تناقض در عقاید و ابزارهای عملیاتی

یکی از پیامدهای «تفکر تخصصی» این است که ایالات متحده از سیاست خارجی کوتاه یا میان مدت برخوردار است و این خود حاصل عملیاتی ساختن فرایند سیاست ورزی در عرصه امور خارجی می‌باشد؛ زیرا عملیاتی ساختن، به علت محدودیت‌های ابزاری و زمانی به یک سیاست‌گذاری عمومی دراز مدت امکان خودنمایی نمی‌دهد.

آمریکایی‌ها پیش از هر چیز به مسائل و مشکلاتی می‌پردازند که با «تفکر تخصصی» مطابقت داشته باشد. عقاید آنها محدود به ابزار و عملیات است. به عبارت دیگر، در صورتی که مسئله‌ای از اهمیت زیادی برخوردار باشد، اما نتواند خود را با «تفکر تخصصی» که تفکری فنی و

ابزارمدار است مطابقت دهد، اولویت خود را در دستور کار سیاست‌گذاری از دست خواهد داد. در این دستگاه سیاست‌گذاری اولویت و عملیاتی ساختن دو روی یک سکه‌اند. در نتیجه آمریکایی‌ها بعد از آنکه با مسائل و مشکلات جهانی برخورد می‌کنند از نوعی خلاء در اندیشه و ابهام در اظهارات و در عمل سیاسی رنج می‌برند. استانی هافمن به تشریح یکی از این نمونه‌ها می‌پردازد:

«تفکرات آمریکایی‌ها در مورد ابزار جلوگیری از گسترش سلاح‌های هسته‌ای از ابتدا چنان مبهم بود که مذاکراتی که در این زمینه در ژنو انجام گرفت، یکی پس از دیگری یک سری مشکلات سیاسی را - بین آمریکا و متحدانش، و بین آمریکا و دیگر کشورهای قدرتمند هسته‌ای - به وجود آورد که آمریکایی‌ها فکرش را هم نمی‌کردند، زیرا که انتظار بروز این مشکلات را نداشتند» (۷).

این پدیده، به ویژه هنگامی که موضوع اختلاف فرهنگی و رویارویی منافع اقتصادی با دولت‌های غیرلیبرال باشد باعث بروز بحران تفاهم می‌شود. آمریکایی‌ها به دلیل سبک عملیاتی کوتاه مدتی که دارند، خواستار رفع مشکل در کوتاه‌ترین زمان ممکن هستند و این خواسته به دست نمی‌آید مگر با راه‌حل نظامی.

عقاید مبهم و روش‌های عملیاتی کنش و طرز برداشت آمریکایی‌ها را از نظم جهانی، گونه‌ای شکل می‌دهد که اقدام نظامی به صورت ضرورتی برای ایجاد نظم جهانی درمی‌آید. از این رو عملیاتی ساختن و ابزارگرایی در روابط بین‌الملل به نظامیگری می‌انجامد. و این مسئله خود نشانه‌ای دال بر غیرسیاسی کردن (سیاست‌زدایی) می‌باشد چرا که در سیاست، در شرایط و موقعیت‌های مشخص، گزینه‌های مختلفی برای عمل موجود است. هرچه تحلیل گسترده‌تر و انعطاف‌پذیرتر باشد، به همان اندازه میدان مانور و امکان انتخاب گسترده‌تر خواهد بود. اما رویکرد «تفکر تخصصی» سیاست‌گذار را تنها به ابزار متناسب با عملیاتی ساختن محدود می‌سازد. به تعبیر هافمن:

«دولتمردان ایالات متحده به جای استفاده از تمامی امکانات برای نیل به اهداف، تلاش

خود را تنها محدود به آن دسته از امکاناتی می‌کنند که با عملگرایی آمریکایی متناسب است» (۸).

این‌گونه برداشت از «سیاست» مترادف قدرت‌گرایی است. هنگامی که سیاست به ابزار محدود می‌شود، ابزار نیز به نوبه خود به هنگام بروز بحران، اغلب به نظام‌گیری محدود و در آن خلاصه می‌شود. به سخن دیگر، سیاست به قدرت (نظامی) تبدیل می‌گردد. بنابراین در این شرایط، روابط بین‌الملل و نظم جهانی به صورت توابعی از قدرت درمی‌آیند. استانیلی هافمن با اشاره به سیاست خارجی ایالات متحده طی برخی بحران‌ها مانند بحران ویتنام و جمهوری دومینیکن نتیجه می‌گیرد که:

«متمرکز شدن بر روی بحران‌ها، موجب تقویت‌گرایی به استفاده از ابزار برای دستیابی به اهداف و تقلیل سیاست به ابزارگرایی صرف می‌شود ... دلبستگی آمریکایی‌ها به برخی تشکیلات نهادی - الحاق به ناتو، اروپای واحد، صندوق بین‌المللی پول - باعث می‌شود اغلب اهدافی را که این تشکیلات به منظور دستیابی به آنها تأسیس شده‌اند نادیده بگیرند» (۹)

مورد ایران، بار دیگر گواه خوبی بر این مدعاست: بحران گروگان‌های آمریکایی در تهران، در مسائل تاریخی و فرهنگی موجود بین ایران و آمریکا ریشه داشت. اما روشی که آمریکایی‌ها برای حل این مسئله در پیش گرفتند، کاملاً متناسب با «تفکر تخصصی» بود. آنها برای آزادی گروگان‌ها، به عملیات نظامی مبادرت ورزیدند اما این عملیات که به دقت طراحی و برنامه‌ریزی شده بود، در صحرای طبس در سال ۱۹۸۰ با شکست مواجه شد.

رهبری آمریکایی: قدرت نظامی تحقق بخش نظم جهانی

در بخش گذشته سعی کردیم نشان دهیم که در چشم‌انداز «تفکر تخصصی» سیاست و قدرت نظامی مترادف همدیگرند. در این بخش به بررسی این نکته خواهیم پرداخت که آیا نظم جهانی مورد نظر دستگاه سیاست‌گذاری آمریکا نیز مترادف قدرت نظامی است یا خیر؟ از نخستین روزها بنیان‌گذاران آمریکا نگرانی عمده‌ای در مورد نظم و اجماع داشتند. هر دو

پدیده برای بنیان نهادن کشوری واحد، لازم و حیاتی بودند. آمریکایی‌ها در کشورهای سابق اروپایی خود قربانی منازعات و اختلافات بودند از این رو می‌خواستند اجتماعی هماهنگ را به وجود آورند که همدلی و اجماع در آن حکمفرما باشد. در چنین شرایطی اگر هماهنگی و نظم مورد تهدید واقع شود، میل به نظم توجیه‌کننده توسط به زور خواهد بود. و به کارگیری زور به صورت «شر ضروری» در می‌آید که کارکرد نظم سیاسی را بر عهده دارد.

تفسیر دستگاه سیاست‌گذاری آمریکا از نظم جهانی، تعبیری توسعه یافته از تجربه آمریکایی است. سیاست خارجی ایالات متحده که بازتاب دهنده تصورات آمریکایی‌ها از نظم جهانی است، سرشار از تلاش آمریکایی‌ها برای ایجاد نظم جهانی است. تلاش‌ها و نوآوری‌های آنها برای ایجاد «جامعه ملل» و «سازمان ملل متحد»، نمونه‌های بارزی از این تلاش‌هاست.

اما بر اساس «تفکر تخصصی» نظم شکل خاصی به خود می‌گیرد. نظم بایستی قابلیت «عملیاتی ساختن» داشته باشد. از این‌روست که نظم، به ویژه ریشه در اتحادهای نظامی دارد. از این دیدگاه نظم جهانی از ویژگی‌های فرهنگی و اجتماعی ریشه نمی‌گیرد، بلکه اغلب از توافقات و «اجماع»‌های نظامی ناشی می‌شود. از این‌روست که سیاست خارجی ایالات متحده اغلب تحت اشکال مختلف اتحادهای نظامی یا اقتصادی جلوه‌گر می‌شود. بنابراین نگرش به نظم، نگرشی نظامی است و بدین ترتیب باز هم خود را مواجه با قدرت نظامی در عرصه نظم جهانی و روابط بین‌الملل می‌یابیم. قدرت لازمه نظم می‌شود و نظم مترادف با قدرت می‌شود. عواملی که مانع دستیابی به نظم می‌شوند، با استفاده از ابزاری قاطع و متناسب با «تفکر تخصصی» یعنی قدرت نظامی از بین خواهند رفت.

جنگ خلیج فارس نمونه بارزی از این ادعاست: عراق که طی هشت سال جنگ با ایران از حمایت قاطع ایالات متحده برخوردار بود، به ناگاه به عنوان تهدیدی برای امنیت ملی آمریکا تلقی شد. «تفکر تخصصی» در واکنش ایالات متحده در مقابل عراق به بهترین وجه نمودار گشت: ایالات متحده از قدرت نظامی و خشونت، در بالاترین حد، برای حل مسئله و تسلط بر اوضاع بهره جست.

قدرت اقتصادی و نظامی آمریکایی‌ها نگرش «رهبری» جهانی آنها را شکل می‌دهد. قدرت

اقتصادی و نظامی مزبور توانایی‌های خود را طی جنگ جهانی دوم و بعد از آن برای نجات اروپایی‌ها از چنگال کمونیسم نشان داد. در این خصوص هافمن خاطر نشان می‌سازد که طی جنگ سرد، آمریکایی‌ها بر این باور بودند که آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها و بریتانیایی‌ها بایستی به قدرت نظامی آمریکا اعتماد و اتکا داشته باشند. آنها از اروپایی‌ها می‌خواستند با آمریکا متحد شوند زیرا اگر از سیاست خارجی آمریکا در همه نقاط حمایت کنند از وزن سنگین تری در عرصه جهانی برخوردار خواهند شد. جهانی که به زور و قدرتی برتر گردن نهاده باشد، جهانی منظم و هماهنگ خواهد بود. در چشم‌انداز دستگاه سیاست‌گذاری آمریکا قدرت برتر - یا دقیق‌تر بگوییم قدرت برتر ایالات متحده - مترادف با هماهنگی و نظم جهانی می‌شود. به عبارت دیگر، جهان در صورتی روی نظم و هماهنگی را به خود خواهد دید که تابع قدرت برتر آمریکایی‌ها باشد. «مورد ویتنام یا حتی نابودی جنیش چومبه برای استقلال کاتانگا نشانگر این بود که هواداران صلح نیز به استفاده از راه‌حل‌های نظامی اعتقادی راسخ دارند» (۱۰).

هافمن همچنین جمله‌ای را از بارتون مارشال نقل می‌کند، بدین مضمون که هر دو طرف (ناسیونالیست‌های افراطی و جهان‌گرایان) در ارزیابی تأثیری که آمریکا می‌تواند بر جهان اعمال کند، راه اغراق پیموده‌اند. هر دو طرف جهانی را اصل قرار داده‌اند که تابع بی‌چون و چرای اراده آنهاست.

عبارت رهبری آمریکایی همیشه ورد زبان رهبران آمریکا بوده است. از نظر آنها نه تنها طبیعی بلکه ضروری است که آمریکایی‌ها رهبری جهان را بر عهده گیرند و جهان به رهبری آمریکا گردن نهد. زیرا که نخست و پیش از هر چیزی، آمریکایی‌ها از تمامی انواع بدی‌ها و شرارت‌هایی که دنیای قدیم (در مقابل دنیای جدید یعنی آمریکا) آکنده از آن بود، بری هستند. آمریکایی‌ها همیشه خود را «ملتی آمرزیده» و بهترین ملتی که شایستگی رهبری جهانی را دارد، می‌پنداشتند و اکنون نیز خود را این چنین می‌پندارند. ژان پل سارتر می‌گوید: آمریکایی‌ها به گناه نخستین اعتقاد ندارند، یعنی خود را فرشته و بهترین ملتی که شایستگی سروری بر دنیا را دارد می‌پندارند.

«آمریکایی‌ها صادقانه تصمیم گرفته‌اند که تن به بدی و شر نسپارند، دنیای

ایده‌آل آنها دنیایی است که در آن هر کس کلاه گیس ساده‌ای به سر می‌گذارد، همیشه تمیز است، به صورت خود پودر می‌زند، لبخندی به لب دارد و در کل فردی اجتماعی است» (۱۱).

روابط بین‌الملل: وابستگی متقابل با یکجانبه‌گرایی

برداشت آمریکایی از نظم جهانی، برداشتی مبتنی بر نگرشی یکجانبه می‌باشد. یعنی آمریکایی‌ها دست کم در اعمالشان، میل به عدم وابستگی به دیگران و استقلال عمل یکجانبه دارند و بر این باورند که آمریکا می‌تواند خود را تنها کشوری بداند که شایسته ایجاد نظم جهانی است. سیاست آمریکا در قبال دنیا دارای دو مرحله سکون و تحرک بوده است. سکون به شکل انزواگرایی جلوه‌گر شد و نوعی خودپسندی و احساس عدم وابستگی به دیگر ملت‌ها را دامن زد. از این رو سیاست خارجی آمریکا برای مدت زمانی طولانی، کناره‌گیری از دیگر کشورها بود. احساس تاریخی - فرهنگی آمریکایی آن است که ملتی که سر در لاک خود فرو برده به تنهایی و بدون توسل به دیگران، کشوری قدرتمند را بنیان نهاده است.

برداشت آمریکایی‌ها از نظم جهانی، هنوز هم تعبیری توسعه یافته از همین خودپسندی بین‌المللی است که حاکی از نوعی اعتماد به نفس است. در سیاست بین‌المللی آمریکا چرخه‌هایی وجود دارد که دوره‌های انزواگرایی (اولویت قائل شدن به مسائل داخلی) و دوره‌های پرتحرک (اولویت قائل شدن به مسائل جهانی) در آنها متناوباً تکرار می‌شوند. دوره تحرک بین‌المللی سرشار از روح رسالت ملی و منجی‌گرایی است که توسط منافع ملی توجیه می‌شود و تحت تأثیر نگرش رسالت و عظمت ملی می‌باشد. این عوامل باعث می‌شوند، آمریکایی‌ها برداشتی یکجانبه از نقش و اعمالشان در دنیا داشته باشند. یکی از دلایل یکجانبه‌گرایی آمریکا در جهان و عدم درک و تحمل آنها در قبال اروپاییان، این است که به لحاظ تاریخی آمریکایی‌ها خود را یگانه مشعل‌دار آزادی اروپا می‌دانند.

در خصوص کارکرد منجی‌گرایی در تکرور آمریکا هافمن بر این عقیده است که منجی‌گرایی و قایل شدن به یک رسالت ملی، هر نوع همکاری کارآمد آمریکایی‌ها با دیگران را دشوار

می‌سازد. دستگاه سیاست‌گذاری آمریکا ترجیح می‌دهد در تمامی مذاکرات و اتحادهایی که از نظر آنها قوی است و خود می‌توانند نقش تعیین‌کننده در آن داشته باشند شرکت کنند. مایکل هانت نیز در این زمینه به روابط ایالات متحده با آمریکای لاتین اشاره می‌کند، که مانند رفتار رئیس‌بازبردست است.

و سرانجام اینکه منافع ملی‌ای که آمریکایی‌ها در چهارگوشه دنیا در جستجوی آن هستند، آنها را به سوی انجام فعالیت‌های یکجانبه سوق می‌دهد. ماهیت منافع ملی باعث می‌شود تا رفتار هر کشور در قیاس با رفتار دیگر کشورها متفاوت و یکجانبه باشد. مسئله اساسی برای ایالات متحده این است که سیاست خارجی این کشور در تمامی مناطق جهان درگیر شده است. این مداخله همه‌جانبه، ایالات متحده را وامی‌دارد تا آخرین حد ممکن به اعمال یکجانبه متوسل شود.

این نوع تحرک بین‌المللی بیانگر برداشتی است که آمریکایی‌ها از خودشان و از استقلالشان در قبال دیگران دارند. اما مسئله به اینجا ختم نمی‌شود. با افزودن موفقیت «فکر تخصصی» و عملیاتی ساختن، به تمام آنچه پیش از این بدان‌ها اشاره شد، ترکیب «تفکر تخصصی» و «عملیاتی ساختن سیاست» به «تحرک بین‌المللی» و «منابع ملی» باعث می‌شود که آمریکایی‌ها از تحرک بین‌المللی خود به منظور عینیت بخشیدن به آرزویشان مبنی بر حکمرانی بر جهان استفاده کنند.

تصادفی نیست که درست بعد از موفقیت مشهود «تفکر تخصصی» طی جنگ خلیج فارس، جرج بوش رئیس‌جمهور وقت آمریکا، از پیدایش نظم نوین جهانی خیر داد. از نظر آنان چه کسی جز ایالات متحده پیروز در جنگ سرد و جنگ خلیج فارس، شایستگی اعلام پیدایش نظم نوین جهانی را داشت؟

رویکردی که محصول یکجانبه‌گرایی و عملگرایی است، ایالات متحده را به حل هرچه کارآمدتر مسائل وامی‌دارد و آن را به سوی مطرح ساختن نظم نوین جهانی، به شیوه‌ای متفاوت از دیگران رهنمون می‌شود.

هنگامی که آمریکایی‌ها از مخالفت‌هایی که بعد از جنگ جهانی دوم در

گوشه و کنار جهان نسبت به سیاست‌هایشان ابراز می‌شد آگاهی یافتند، برنامه کمک (مالی) خود را به یونان و ترکیه در چارچوب «چشم انداز جهانی» اعلام داشتند. این برنامه رهبری مبارزه جهانی علیه کمونیسم توسط آنها را تضمین می‌کرد. هنگامی که آمریکایی‌ها در جایی مداخله می‌کنند، آنها یقین دارند که تعیین خطوط عملیاتی از سوی آنها امری عادی و بدیهی است» (۱۲).

این نگرش یکجانبه، عملگرایانه و منجی‌گرایانه، هنگامی که موضوع تعارض منافع با یک کشور غیر لیبرال در میان باشد، به گرایش مستبدانه تبدیل می‌شود. واکنش ایالات متحده علیه عراق طی جنگ نفت، مثال خوبی در این مورد است.

ویژگی‌های فرهنگ سیاسی آمریکا و تأثیر آن بر برداشت از نظم جهانی

برداشت از نظم جهانی	ویژگی‌های فرهنگی
۱- ثبات جهانی	۱- فردگرایی
۲- نظم جهانی مبتنی بر اجماع و همگونی لیبرال	۲- لیبرالیسم
۳- ترجیح نظم اقتصادی و نظامی	۳- حق تعیین سرنوشت
۴- وابستگی بین‌المللی به آمریکا	۴- تکامل صلح‌آمیز در چارچوب نظم موجود
	۵- عملگرایی
	۶- تضاد ارزش‌ها
	۷- عظمت ملی
	۸- دیدگاه نژادگرایانه

۲- سیاست خارجی ایالات متحده و نظم نوین جهانی (در دوران زمامداری جرج بوش)

در این بخش، چارچوب تئوریک خود را در سیاست خارجی ایالات متحده در دوران

زامانداری جرج بوش پدر و پسر بررسی خواهیم کرد. علت انتخاب این دوره این است که تغییرات سیستم بین‌الملل در سال‌های دهه نود، مجال ارائه برداشتی آمریکایی را از نظم جهانی در قالب «نظم نوین جهانی» فراهم آورد. کاربرد اصطلاح مزبور اگرچه دیری نپایید، اما باعث شد مباحث قابل توجهی در ادبیات سیاسی بین‌الملل درگیرد.

در خصوص آنچه که به بحث ما مربوط می‌شود و در راستای آشنایی با نظم نوین جهانی، نخست با توجه به نظریات سه مشاور امنیت ملی کاخ سفید که در دوره‌های مختلف به اظهار نظر در این مورد پرداخته‌اند، به بررسی اجمالی و جهانی این مسئله خواهیم پرداخت. این سه تن عبارتند از: هنری کیسینجر (مشاور امنیت ملی در دوران زمامداری نیکسون)، زبگینیبورژینسکی (در دوران زمامداری کارتر)، و برنت اسکوکرافت (در دوران زمامداری جرج بوش پدر). در این چارچوب، همچنین به بررسی تعریف جرج بوش از نظم نوین جهانی خواهیم پرداخت، سپس با مدنظر قرار دادن نحوه برداشت آمریکایی‌ها از نظم جهانی که در فصل قبل بدان اشاره رفت، از نزدیک و با دقت بیشتر به بررسی سیاست خارجی آمریکا خواهیم پرداخت.

در نهایت، بررسی خود را بر روی چهار نمونه خاص از سیاست خارجی ایالات متحده در دوران جرج بوش (پدر و پسر) متمرکز خواهیم ساخت: بحران خلیج فارس، کنفرانس صلح خاورمیانه، مداخله آمریکا در سومالی و افغانستان.

نظم نوین جهانی

قرن بیستم اغلب شاهد تغییرات مهمی در جهان بود که ترتیبات استراتژیک و نظم سیاسی بین‌الملل را دچار دگرگونی ساخته است. اولین تغییر، ناشی از جنگ جهانی اول بود که به اضمحلال امپراتوری‌های عثمانی و اتریش منتهی شد و نظم نوینی را در عرصه بین‌الملل به پدید آورد. دومین تغییر مهم که توسط جنگ جهانی دوم ایجاد گردید، سیستمی دوقطبی را در عرصه بین‌الملل به وجود آورد. و در نهایت تغییر سومی که در سال‌های پایانی دهه هشتاد روی داد، تأثیری عمده بر جغرافیای سیاسی جهان و سیستم بین‌الملل داشت. این تغییر موجب حذف اتحاد جماهیر شوروی و پدیدار شدن کشورهای جدیدی در نقشه جغرافیایی دنیا شد. مسلم

اینکه، با پایان پذیرفتن جنگ سرد، نظم جهانی متحول شده و دیگر دلیلی وجود ندارد که به پیدایش نظم نوین جهانی به دیده تردید بنگریم. اما این نظم نوین چیست؟ در ادامه بحث به این موضوع خواهیم پرداخت.

ایالات متحده قدرت اول جهان است و اروپا، چین و ژاپن رقبای اقتصادی آن هستند. این مسئله نشانگر این است که زیربنای نظم نوین جهانی کم و بیش مشخص شده است، اما به نظر می‌رسد تعامل قدرت‌های بزرگ و متوسط در جهانی «چند قطبی» مانع تحقق کامل برتری ایالات متحده و دستیابی آمریکا به جهانی تک قطبی است.

اصطلاح «نظم نوین جهانی»، برای اولین بار در روز یازده سپتامبر سال ۱۹۹۰، طی نطق جرج بوش در برابر اعضای کنگره، وارد قاموس رسمی کاخ سفید شد. ژنرال اسکوکرافت، مشاور امنیت ملی بوش، ابداع کننده این اصطلاح بود. از سپتامبر ۱۹۹۰ تا مارس ۱۹۹۱، جرج بوش این اصطلاح را ۴۲ بار در سخنرانی‌های خود به کار برد. (۱۳) از تابستان سال ۱۹۹۱ این اصطلاح به یکباره از واژگان رسمی کاخ سفید حذف شد و جرج بوش دیگر آن را در سخنرانی‌های خود به کار نبرد. طرفه آنکه براساس بررسی‌های نگارنده اصطلاح مزبور، در نمایه «گزارش‌های رسمی ایالات متحده آمریکا» که توسط دولت آمریکا منتشر می‌شود، قرار ندارد. موضوعات بسیاری بودند که نه به مانند این اصطلاح از اهمیت برخوردار بودند و نه مانند آن به دفعات از سوی جرج بوش تکرار شده بودند، اما در این نمایه موجود بودند.

هنری کیسینجر تأکید می‌کند که ما در جهانی چندقطبی زندگی می‌کنیم و برای اینکه این جهان، جهانی با ثبات باشد، بایستی در تعامل به سر برد. تنها ایالات متحده قادر به برقراری این تعامل است، زیرا که ژاپن «تنها رقیب تجاری برای ایالات متحده محسوب می‌شود و آلمان نیز با مشکلات داخلی دست به گریبان است و نبوغ مترنخی خود را از دست داده است» (۱۴).

از نظر برژینسکی، اروپا بعد از جنگ سرد در سطح گسترده متکی و نیازمند به آمریکایی‌ها نیست زیرا که اکنون می‌تواند سرپای خود بایستد. در عوض او سه منطقه را در جهان نام می‌برد که ایالات متحده بایستی در دنیای بعد از جنگ سرد توجه ویژه‌ای به آنها داشته باشد: کشورهای به جا مانده از امپراتوری شوروی، خاورمیانه و آسیای شرقی. او بر این باور است که مسئولیت

ایجاد ثبات در کشورهای به جا مانده از امپراتوری شوروی بایستی بر عهده ایالات متحده، اروپا و ژاپن قرار گیرد. در خاورمیانه نیز تنها ایالات متحده بایستی مسئولیت ایجاد ثبات در این منطقه را بر عهده بگیرد. زیرا آمریکا تنها قدرت غالب در منطقه است. در خصوص آسیای شرقی، او بر این باور است که آمریکا بایستی حضوری فعالانه در این منطقه داشته باشد، زیرا که درست مانند اروپای قبل از جنگ جهانی اول، قدرت‌های در حال ظهور بسیاری در این منطقه وجود دارند که به عنوان رقیبی برای تفوق (منطقه‌ای) ایالات متحده محسوب می‌شوند و رقابت برای کسب تفوق منطقه‌ای می‌تواند به عاملی برای بی‌ثباتی منطقه تبدیل شود. (۱۵)

از نظر برنت اسکوکرافت، معمار «نظم نوین جهانی» در دولت بوش، نظم جهانی جدیدی جایگزین نظم جهانی جنگ سرد خواهد شد. در این شرایط مسئله اساسی این است که آیا ایالات متحده برای هدایت آن در جهتی هماهنگ با منافع خود به ایفای نقش خواهد پرداخت یا اینکه دوباره سر در لاک خود فرو خواهد برد؟ او بر این باور است که آمریکایی‌ها مناسب‌ترین گزینه برای شکل دادن به نظم جهانی و تحت تأثیر قرار دادن آن می‌باشند.

اما آمریکایی‌ها به چه طریقی این نقطه عطف تاریخ را تحت تأثیر قرار خواهند داد؟ اسکوکرافت پاسخ می‌دهد که ایالات متحده بایستی از تجارت آزاد حمایت کند. از نقطه نظر امنیتی هرچند ایالات متحده نبایستی به ژاندارم جهانی تبدیل شود اما به جز ملت آمریکا، هیچ ملت دیگری وجود ندارد که بتواند دموکراسی‌های صنعتی را در راستای تحقق جهانی سرشار از نظم و رفتار متمدنانه و احقاق حقوق افراد بسیج نماید. او به بحران خلیج فارس و نقشی که ایالات متحده در آن ایفا کرد، به عنوان گواهی بر مدعای خود اشاره و پیروی از این الگو در هر کجا که ضروری باشد را تشویق می‌کند. (۱۶)

جرج بوش و نظم نوین جهانی

یک ماه بعد از اشغال کویت توسط عراق، جرج بوش برای اولین بار از نظم نوین جهانی سخن به میان آورد:

اهداف ما در خلیج فارس واضح، خواسته‌هایمان تعریف شده و مشخص

است... بعد از سپری شدن این ایام مصیبت بار، هدف ما - نظم نوین جهانی - پدیدار خواهد گشت: عصری فارغ از تهدید و ارباب، قوی در احقاق حق، و ایمن در صلح جویی. عصری که در آن، ملت‌های جهان، در شرق و غرب، شمال و جنوب، می‌توانند در کمال بهروزی و کامیابی در کنار هم زندگی کنند. نسل‌های بسیاری در جستجوی آهوی گریز پای صلح بوده‌اند و حاصل این خواسته، رقم خوردن صدها جنگ در تاریخ بشریت بوده است. امروز دنیای جدید در تقیای زایش دنیایی متفاوت از دنیای پیشین است. دنیایی که در آن حکومت قانون، جایگزین قانون جنگلی می‌شود. دنیایی که در آن ملت‌ها از مسئولیت مشترک صیانت از آزادی و عدالت آگاهند. دنیایی که در آن، قوی، حقوق ضعیف را زیر پا نمی‌گذارد. این نقطه نظری است که در هلسنکی، آن را با پرزیدنت گورباچف در میان گذاشتیم. او دیگر رهبران اروپا، خلیج فارس و دیگر کشورهای جهان بر این نکته واقف بودند که چگونگی مدیریت این بحران توسط ما می‌تواند آینده را برای نسل‌های آتی رقم بزند. رویدادهای اخیر بی‌شک ثابت کردند که هیچ جایگزینی برای رهبری آمریکا وجود ندارد» (۱۷).

این اولین توصیفی بود که جرج بوش از نظم نوین جهانی در روز یازده سپتامبر ۱۹۹۰ در مقابل کنگره آمریکا ارائه داد. بحران خلیج فارس شروع شده بود و ایالات متحده سعی داشت به این قضیه فیصله دهد. جرج بوش در اولین تعریفی که از نظم جهانی ارائه داد، از نقش و رسالت جدید سازمان ملل متحد در این نظم نوین جهانی، سخن به میان نیاورد. برعکس، او مدعی شد که رویدادهای اخیر ثابت کرده است که هیچ جایگزینی برای رهبری آمریکا وجود ندارد. اما بعد از گذشت چندین ماه، پس از آنکه سازمان ملل متحد، مداخله آمریکا در خلیج فارس را مجاز شمرد، ایالات متحده به گونه‌ای جدید از نظم جهانی و نقش سازمان ملل سخن گفت:

«از آنجا که همواره پیروز میدان بوده‌ایم - و خواهیم بود - از بختی مسلم در نظم نوین جهانی برخورداریم، نظمی که در آن، سازمان ملل متحد می‌تواند از وظیفه «حفظ صلح» برای اجرای

تعهد و نقطه نظرات بنیان‌گذاران سازمان ملل، سود جوید» (۱۸)

فروپاشی بلوک شرق این رویای آمریکایی‌ها را که می‌خواستند تنها ابرقدرت جهانی باشند، به واقعیت مبدل ساخت. آمریکایی‌ها می‌خواهند احساسات و جهان‌بینی خود را به دیگر ملت‌ها تحمیل کنند و گمان می‌کنند، دیگر ملت‌ها به تحقق این رویا کمک خواهند کرد. «نظم نوین جهانی؛ رؤیای دیرینه‌ای است که در جهت تحقق آن بسیار تلاش کردیم. هم اکنون در کنار اعراب، اروپایی‌ها، آسیایی‌ها و آفریقایی‌ها در راه دفاع از اصول و رویای نظم جهانی تلاش می‌کنند» (۱۹)

جرج بوش اظهار داشت که آمریکایی‌ها، اعراب، اروپایی‌ها، آسیایی‌ها و آفریقایی‌ها مدافع نظم نوین جهانی می‌باشند. چنان‌که در نظر آوریم که اصطلاح نظم نوین جهانی، دست کم در ابتدا پیروزی و رهبری آمریکایی‌ها را القا می‌کرد، درمی‌یابیم که تصور آمریکایی‌ها این است که نه تنها آمریکایی‌ها، بلکه تمامی ملت‌های دنیا در انتظار پیروزی و رهبری آمریکایی‌ها هستند.

رهبری و نظم

چنان‌که پیشتر ذکر آن رفت، در حال حاضر نظم ویژه‌ای مانند نظم جنگ سرد وجود ندارد، اما نظم نوین جهانی متعاقب از بین رفتن سیستم دوقطبی، در شرف شکل‌گیری است. در این شرایط ایالات متحده و دیگر کشورها وارد فرایندی شده‌اند تا از آن طریق جایگاهی تا حد امکان مهم را در محیط بین‌الملل به دست آورند. ژاپن و آلمان سعی دارند برای خود جایگاهی در بین اعضای دائم شورای امنیت سازمان ملل به دست آورند. اروپا تلاش زیادی را بر روی سیاست اقتصادی متمرکز ساخته است. چارچوب سیاست خارجی ایالات متحده در شرایط جدید بین‌المللی توسط برداشت آمریکایی‌ها از نظم جهانی - که در فصل پیش به تشریح آن پرداختیم - تعیین می‌شود. آمریکایی‌ها خود را به عنوان یگانه انسان‌هایی می‌پندارند که قادرند رهبری جهان را در دست گیرند. جرج بوش به روشنی این نکته را اعلام کرده است:

«رویدادهای اخیر بی‌هیچ شک و تردیدی ثابت کرده که هیچ جایگزینی

برای رهبری آمریکا وجود ندارد. با وجود بیدادگری‌های [موجود در

جهان [هیچ شکی در صحت و اعتبار [نظرات] آمریکایی‌ها نیست. هیچ

شکی در استقامت و پایداری ما نیست». (۲۰)

ایالات متحده از طریق سیاست‌های همکاری نظامی خود که در آن خود نقش محوری داشته است، سعی در پی‌گیری و اثبات این ادعا دارد. آمریکایی‌ها در بحران خلیج فارس و با مداخله در سومالی و سپس در افغانستان سعی کرده‌اند دیگر کشورها را تحت فرمان خود درآورند. این اتحاد بیانگر دلبستگی آمریکایی‌ها به مفهوم نظم جهانی می‌باشد که پیشتر به بررسی آن پرداخته‌ایم. طی بحران خلیج فارس، بوش اظهار داشت: «ما با دیگر دوستانمان در گوشه و کنار دنیا هماهنگ هستیم» اما هزینه این همکاری جهانی (برای رهبری آمریکا) البته باید تقسیم شود: «در داخل، هزینه رهبری، می‌تواند گزاف جلوه داده شود. به همین خاطر (بیکر و بریدی با بسیاری از رهبران جهان دیدار کرده‌اند». (۲۱)

این اتحاد به ویژه در خلیج فارس و افغانستان، به شکل همکاری نظامی بین دوستان ایالات متحده جلوه‌گر شد. ابزار این هماهنگی به ویژه بعد از جنگ سرد، حتی الامکان سازمان ملل است اما آمریکا نشان داده است که برای پیشبرد اهداف خود حتی اگر سازمان ملل همکاری نکند رأساً وارد عمل خواهد شد.

ثبات و اصول

رهبری آمریکا به ثبات جهانی وابسته است، زیرا ثبات مزبور تجارت آزاد را ممکن ساخته و آن را تضمین می‌کند. پیشتر به بررسی مفهوم مترادف اصول، ثبات و منافع در نزد آمریکایی‌ها پرداختیم. سیاست ایالات متحده در قبال بحران خلیج فارس بیانگر این معادله بین اصول و منافع است. بحران مزبور که صدام حسین موجد آن بود، قبل از هر چیزی یکی از مناطق بسیار استراتژیک جهان را با بی‌ثباتی مواجه ساخت. ضرورت برقراری ثبات در این منطقه برای آمریکایی‌ها مسلم بود، زیرا: «... منافع حیاتی اقتصادی نیز در معرض خطر می‌باشد ... بی‌ثباتی منطقه‌ای می‌تواند به بی‌ثباتی جهان منجر شود. آمریکا بایستی از تمام توانایی‌های خود برای حفظ منافع حیاتی‌اش استفاده کند». (۲۲)

اما جرج بوش دلیل دیگری برای توجیه خصومت ایالات متحده با صدام حسین ارائه داد. «دیگر هیچ دیکتاتوری نمی‌تواند از رویارویی شرق و غرب برای خنثی کردن اقدامات سازمان ملل برضد تجاوز، سوءاستفاده کند. اکنون ائتلاف نوین از ملت‌ها شکل گرفته است.» (۲۳) سرانجام بر همین مبنا سقوط صدام در زمان جرج بوش پسر رقم خورد.

دموکراسی، تجارت آزاد، تحول مسالمت‌آمیز، و ثبات - آمیزه منافع و اصول - مجموعه‌ای هنجاری برای سیاست‌گذاری خارجی آمریکایی‌ها به وجود آورده است. نقل قول‌هایی که در پی می‌آید تنها نمونه‌ای است از مجموعه بی‌شماری از اظهارات مشابه در سخنرانی‌های مقامات آمریکایی:

«آینده آمریکا در یک اقتصاد جهانی شده، به توانایی‌مان در رقابت در بازارهای آزاد دنیا بستگی دارد. حرکت به سوی دموکراسی و اقتصاد بازار که امروزه در جمهوری‌ها [شوروی سابق] شاهد آن هستیم نقطه عطفی در تفکر سیاسی شوروی به حساب می‌آید ... تجارت موتور محرکه تحول صلح‌آمیز است.» (۲۴)

تقلیل سیاست، ترجیح نظم سیاسی - امنیتی در جهان

«علم و تکنولوژی برای امنیت ملی و سلامت اقتصادی کشور ما اهمیتی روزافزون دارد. پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیکی، همیشه با روح پیشگامانه ملت ما عجین بوده است... همگام با حرکت کشور به سوی دهه ۱۹۹۰ و قرن بیست و یکم، دولت ایالات متحده بر این باور است که پیشرفت اقتصادی و امنیت ملی آمریکا به پیشرفت سریع ما در زمینه علوم و تکنولوژی بستگی دارد.» (۲۵)

تأثیر «تفکر تخصصی» و تحدید و تقلیل سیاست، برداشت آمریکایی‌ها را از نظم جهانی به گونه‌ای شکل می‌دهد که آنها ابعاد اقتصادی و نظامی «نظم نوین جهانی» را به دیگر ابعاد ترجیح می‌دهند. اسکوکرافت معمار «نظم نوین جهانی» به تبیین این طرز برداشت پرداخته است. چنان‌که پیشتر شاهد بودیم، او سه شیوه را بر می‌شمرد که ایالات متحده از طریق آنها می‌خواهد

نظم نوین جهانی را تحت تأثیر قرار دهد: سیاست (تکثرگرایی سیاسی)، اقتصاد (سیستم تجارت آزاد جهانی) و امنیت (نقش ایالات متحده در بسیج نظامی دیگر ملت‌ها).
 بایستی یادآور شویم که اگرچه اسکوکرافت از تکثرگرایی سیاسی سخن می‌گوید، اما منظور وی از این تکثر، تکثر فرهنگی که در آن به دیگر فرهنگ‌ها به دیده احترام و درک متقابل نگریسته می‌شود نیست. در واقع سیستم تجارت آزاد جهان و دموکراسی‌های صنعتی و کشورهای برخوردار از قدرت اقتصادی و نظامی، تکثرگرایی سیاسی را مطابق قاموس خود تعریف نموده و چارچوب آن را مشخص می‌سازند. مطابق این تعریف، پلورالیسم مذکور، فرهنگ‌های غیرلیبرال را در بر نخواهد گرفت، زیرا که اساساً مبنایی برای تفاهم فرهنگی وجود ندارد. از سوی دیگر، هنگامی که بوش بر سیاست صلح از طریق اعمال زور سخن می‌گوید بیانگر این واقعیت است که ذهنیت دستگاه سیاست‌گذاری آمریکا قدرت نظامی و اقتصادی و نه تفاهم و تعامل فرهنگی بین ملت‌ها و دولت‌ها را مبنای دستیابی به نظم جهانی می‌داند.

ارزیابی چهار مثال ویژه

بحران خلیج فارس

مثال‌های زیر که به اجمال و اشاره به آنان خواهیم پرداخت، چارچوب نظری این تحقیق را به صورتی عینی تر نشان می‌دهند. از آنجا که در این فصل و فصل پیش به بررسی عینی و مصداقی برداشت آمریکایی‌ها از نظم نوین جهانی پرداختیم، مثال‌های ذیل را در جهت ابصار بیشتر بحث مطرح می‌نماییم. بی‌تردید این مثال‌ها برای تبدیل شدن به یک نمونه پژوهشی کامل به تفصیل بیشتری نیازمندند.

طبق اظهارات جرج بوش، هدف از جنگ خلیج فارس نه تنها آزاد سازی کویت، بلکه پی‌ریزی یک نظم نوین جهانی بود. سخنان جیمز بیکر وزیر خارجه وقت آمریکا نشان دهنده تأکید ایالات متحده بر ابعاد اقتصادی و نظامی نظم نوین جهانی یعنی مسائل امنیتی، اقتصاد و ائتلاف نظامی است:

«ائتلاف بین‌المللی که پیروز جنگ بوده است، بایستی برای حفظ صلح در

منطقه، همچنان به حیات خود ادامه دهد. برقراری امنیت در خلیج فارس،
منع و کنترل تسلیحات در منطقه، بازسازی و بهبود اقتصاد [منطقه]
موضوعاتی هستند که در دوره بعد از جنگ به آنها خواهیم پرداخت». (۲۶)

در اینجا نیز شاهد تأثیر برداشت آمریکایی از نظم جهانی هستیم: ثبات، هماهنگی، و نظمی اقتصادی و نظامی که بر دیگر ابعاد ترجیح دارند. همزمان با اعلام نظم نوین جهانی توسط دولت بوش، ایالات متحده همچنان به فروش تسلیحات به هم‌پیمانان خود در تمام نقاط دنیا ادامه می‌داد و کشورهای منطقه خلیج فارس نیز سهم قابل توجهی از این تسلیحات را خریداری می‌کردند. مبانی هنجاری این سیاست‌گذاری می‌تواند بر پایه رسیدن به صلح از راه اعمال زور قرار داشته باشد.

در قسمت اول این مقاله به بررسی این نکته پرداختیم که ریشه نظم و هماهنگی از نظر آمریکایی‌ها فرهنگی نیست، بلکه بیشتر نظامی است. به همین دلیل است که آمریکایی‌ها بیشتر به تشکیل ائتلاف‌های نظامی متمایلند. از این‌روست که جیمز بیکر در اظهار نظر خود در خصوص شرایط شکل‌گیری نظم نوین جهانی می‌گوید: «ائتلاف بین‌المللی که پیروز جنگ بوده است، بایستی همچنان به حیات خود ادامه دهد...».

استانلی هافمن در کتاب خود تحت عنوان «گالیور در بند» به بررسی رفتار آمریکایی‌ها در خصوص تمایل به جلب همکاری دیگر کشورها برای تحقق طرح‌های آمریکایی پرداخته است. آمریکایی‌ها از متحدین خود انتظار دارند که قبل از هر چیزی، در خدمت اهداف مورد نظر آنها باشند. از این‌رو ایالات متحده هنگام بروز بحران خلیج فارس فعالیت‌های دیپلماتیک گسترده‌ای برای گرد هم آوردن شمار کثیری از کشورها در زیر فرمان خود به عمل آورد، در حالی که مسئله اصلی عبارت بود از به خطر افتادن منافع آمریکا در منطقه. در جریان این بحران، جرج بوش از جهانیان خواست تا تمام سعی خود را در راه تحقق یک پروژه آمریکایی یعنی نظم نوین جهانی به کار بندند.

کنفرانس صلح خاورمیانه

پیروزی ایالات متحده در جنگ خلیج فارس، بهترین فرصت را برای آمریکا فراهم آورد تا از آن به صورت یک جانبه در جهت حفظ نفوذ خود در خاورمیانه و تحقق ایده نظم نوین جهانی بهره برداری کند. بدین جهت بود که جرج بوش مقدمات برگزاری کنفرانس صلح خاورمیانه را بدون حضور سازمان ملل متحد و دیگر متحدان آمریکا فراهم آورد.

در اینجا نیز آمریکا تلاش خود برای برقراری صلح و ثبات در خاورمیانه را توسط صلح طلبی، عدالت و ضرورت نظم و هماهنگی جهانی توجیه می نماید و این همان آمیزه منافع و ایده آل هاست که هافمن بدان اشاره دارد.

پیشتر نشان دادیم که در برداشت آمریکایی ها، هماهنگی و قدرت نظامی مترادفند و جهانی که مطیع قدرت آمریکا باشد، جهانی هماهنگ و دارای نظم خواهد بود. مورد خاورمیانه، تأیید کننده این ادعاست. اینکه ایالات متحده با نفوذترین کشور در منطقه می باشد، چیزی است که به آن اجازه می دهد منازعات را مدیریت کند و نظم و هماهنگی را حکمفرما سازد. این واقعیت که آمریکایی ها سیاست ایجاد ثبات و صلح را در منطقه بدون سازمان ملل متحد یا حتی متحدان غربی خود پی می گیرند نشانگر این است که در نظر آنها قدرت و نفوذ آمریکا، منشاء پیدایش نظم و ثبات جهانی است. جنگ خلیج فارس دو هدف عمده داشت: آزادسازی کویت و برگرداندن صلح و ثبات به خاورمیانه. برای دستیابی به هدف اول آمریکایی ها به سازمان ملل متحد متوسل شدند، زیرا که به تنهایی قادر به انجام این امر نبودند. برای دستیابی به هدف دوم، سازمان ملل را کنار گذاشتند، زیرا که به عقیده آنها، آمریکا نفوذ و قدرت لازم را برای انجام این کار در اختیار داشت. در جنگ دوم که به سقوط صدام منجر شد سازمان ملل را نیز به کلی کنار گذاشتند. قدرت آمریکایی ها، برداشتشان نسبت به مسائل را طوری شکل می دهد که ایجاد صلح و ثبات در منطقه توسط آنها بدون نیاز به همکاری و کمک سایر کشورها برای انجام این کار، موجه جلوه کند. جهان عرب و مسلمانان، دست کم به وسیله فرهنگ مشترک خود، اجتماعی یکدست و همگن را در منازعه اعراب و اسرائیل تشکیل می دهند. یعنی اینکه منازعه اعراب و اسرائیل تنها مسئله زمین نیست و آن را بایستی در ظرفی فرهنگی تحلیل نمود. همچنین این

منازعه در چارچوب جغرافیایی خلاصه نمی‌شود که در آن اسرائیل و کشورهای مجاورش واقعند. ریشه این منازعه، اختلافی فرهنگی است که با توجهات مذهبی تقویت می‌شود، چرا که تشکیل کشور اسرائیل نیز بر پایه مطالبات مذهبی بنیان گذاری شده است.

آمریکایی‌ها به عنوان بانیان کنفرانس صلح خاورمیانه، واقعیت فرهنگی مزبور را نادیده انگاشتند. تنها توافقات ارضی بین سازمان آزادی بخش فلسطین و دولت اسرائیل، باعث پایان یافتن این منازعه نخواهد شد. عدم توجه آمریکایی‌ها نسبت به مسائل غیرعملیاتی و تحدید سیاست، برداشت آنها را از قدرت، ثبات و هماهنگی شکل می‌دهد و این خود باعث می‌شود که کشورهای که از قدرت محسوس (نظامی یا سرزمینی) در این منطقه برخوردار نیستند، نادیده انگاشته شوند. به همین سان فرهنگ‌ها نیز مغفول واقع می‌شوند. نادیده انگاشته شدن اختلافات فرهنگی باعث ناکارآمدی سیاست خارجی آمریکا می‌شود. در مورد منازعه فلسطین - اسرائیل اگرچه طرفین درگیر (از نظر آمریکا) به مصالحه دست یافتند، اما اعتراضات شمار زیادی از فلسطینیان در سرزمین‌های اشغالی در قالب انتفاضه همچنان ادامه دارد.

مداخله آمریکا در سومالی

ایالات متحده تحت عنوان مأموریت بشر دوستانه، به مداخله در سومالی پرداخت. این مداخله که با اجازه سازمان ملل صورت گرفت، یک بار دیگر بر آمیزه منافع ایده‌آل‌ها صحه نهاد. از یک طرف، این مداخله پاسخی بود به نیاز منجی‌گرایی آمریکایی‌ها که سعی دارند خود را همچون فرشتگان حامی بشریت ببینند. اما از طرف دیگر، از نقطه نظر استراتژیک، ثبات منطقه‌ای و موقعیت استراتژیک سومالی در آفریقا، مسئله سودان، آسیب‌پذیری مصر و الجزایر، تهدید اسلامگراها در این دو کشور و تلاش آمریکا برای کسب موقعیتی برتر در نظم نوین جهانی مسائل را به گونه‌ای دیگر بیان می‌کنند. ایده‌آل‌ها به توجیه و همراهی با منافع می‌پردازند.

مورد سومالی، همچنین بیانگر قرار گرفتن پدیده‌های فرهنگی در نقطه کور دستگاه سیاست‌گذاری خارجی آمریکا است. آمریکایی‌ها تحلیل نظامی از مسئله سومالی داشتند و پس از آن بود که نیروهای نظامی خود را به آنجا گسیل داشتند. این امر با دعوت از رسانه‌های جمعی

برای پوشش گسترده پیاده شدن نیروهای آمریکایی در سومالی همراه بود تا عظمت ملی و شوکت رهبر جهان به نمایش گذاشته شود. آمریکایی‌ها به علت تحلیلی کاملاً نظامی از این رویداد، هیچ گونه پیش‌بینی‌ای در مورد مقاومت مردم سومالی نکرده بودند. مسائل فرهنگی باعث شد تا مردم سومالی مقاومت سرسختانه و خشونت‌آمیزی از خود در برابر نیروهای آمریکایی نشان دهند. چیزی که برای فرشتگان نجات (اما ناتوان از درک فرهنگ دیگران) بسیار غیرمنتظره بود تا آن حد که آمریکایی‌ها مجبور شدند خاک سومالی را ترک گویند.

افغانستان

مطالعه دیپلوماسی آمریکا در افغانستان، با استفاده از روش تفسیر اظهارات مقامات رسمی، می‌تواند نشان دهنده تداوم سنت فرهنگی، رویه و نگاه آمریکایی به جهان باشد. این اظهارات تأکیدی بر مدعای این مقاله است که عناصر و مؤلفه‌های فرهنگی حاکم بر آمریکا نقشی در شکل‌دهی، جهت‌گیری و عمل سیاستی در سیاست خارجی آمریکا دارند.

هنجارها، ارزش‌ها، آرزوها و منافع ترکیب شده، رفتار آمریکا را در سیاست خارجی سامان می‌دهند. نجات جهان از شر تروریسم، دعوت از جهان برای پیشبرد دیپلوماسی آمریکا در افغانستان، شبیه سازی تاریخی، رهبری جهانی و ... مبانی هنجاری سیاست‌گذاری خارجی آمریکا را تشکیل می‌دهند. جرج واکر بوش در نخستین اظهاراتش پس از حادثه یازدهم سپتامبر بیان داشت:

«در روزهای اخیر از اعضای دولت من سئوالات بسیار زیادی درباره استراتژی و تاکتیک عملیات تلافی جویانه آمریکا شده است. مکرر می‌پرسند: آیا در این عملیات خون انسان‌های بی‌گناه ریخته نخواهد شد؟ اما من الان نمی‌توانم در این زمینه توضیحی بدهم ... ما مصمم هستیم تروریست‌ها و حامیان آنها را به محاکمه بکشانیم... این فرصتی شد برای ما که در اوایل قرن بیست و یکم عملیات موفقی علیه تروریسم داشته باشیم و فرزندانمان بتوانند در طول قرن ۲۱ زندگی‌ای مسالمت‌آمیز داشته باشند....»

سازمان‌های تروریستی در کشورهای بسیار پیشرفته گسترش یافته‌اند و همه آنها بر یک اساس عمل می‌کنند و آن مخالفت با آرمان آزادیخواهی آمریکاست». (ایرنا، ۸۰/۸/۲۶)

دو نکته اساسی در این اظهارات قابل بحث است: نخست آنکه آمریکا پدیده تروریسم را در درجه اول مخالفت با «آرمان آزادیخواهی» آمریکا می‌داند و نه عکس‌العملی علیه سیاست‌های آن کشور در جهان سوم و نه حتی مخالفت با منافع آمریکا. نکته دوم آنکه دستگاه دیپلوماسی آمریکا بیش و پیش از هر چیز استفاده از زور را در اولویت کاری خود قرار می‌دهد و پیامدهای آن در درجه بعدی اهمیت قرار می‌گیرد. تلاش مقامات آمریکایی برای جنگی جلوه دادن شرایط پس از این حادثه قابل توجه است. بوش بارها تأکید می‌کند: «به تلافی حمله به آمریکا ما با کسانی که علیه آمریکا جنگ راه انداخته‌اند وارد جنگ خواهیم شد» (۸۰/۶/۲۵ - ایرنا). وی فراتر از آن می‌رود و اظهار می‌دارد: «حمله به مراکز مهم آمریکا حمله تروریستی نبود بلکه اعلام جنگ علیه آمریکا بود» (ایرنا، ۸۰/۶/۲۱). او حتی از عبارت «جنگ صلیبی» نیز برای مبارزه با تروریسم استفاده کرد هر چند که به زودی با واکنش‌های منفی مواجه شد و سخنگوی کاخ سفید این سخنان را اصلاح کرد. (ایرنا ۸۰/۶/۲۸)

رسانه‌های آمریکا نیز خود بیانگر چنین فرهنگی هستند. شبکه‌های تلویزیون آمریکا عناوین مختلفی برای برنامه‌های فوق‌العاده خبری خود انتخاب کردند که عبارتند از: «جنگ جدید» «آمریکا تحت جنگ»، «آمریکا تحت حمله» و ... تأکید بر «جنگ» تا آنجا پیش می‌رود که کارشناسان اقتصادی آمریکا را به اعتراض واداشت. آنان معتقد بودند رئیس‌جمهور به جای اینکه دائم عبارت «این یک جنگ است» را تکرار کند و بر اضطراب و دلهره مردم بیفزاید، باید عامل آرامش و ثبات کشور باشد. (ایرنا ۸۰/۶/۲۴)

در همین راستا می‌توان به اقدام سنای آمریکا مبنی بر موافقت با استفاده جرج بوش از نیروی نظامی اشاره کرد. در قطعنامه سنا با اشاره به حق دولت آمریکا در دفاع از شهروندان خود در داخل و خارج از کشور به رئیس‌جمهور اجازه داده شده است بر اساس شرایط جنگی از نیروهای نظامی کشور برای مجازات عاملان این حادثه استفاده کند. این اقدام تأییدی است بر تأکیدات

هافمن که معتقد است راه‌حل‌های نظامی معمولاً در اولویت تصمیم‌گیری‌های دستگاه دیپلوماسی آمریکا است هرچند مسأله مورد تصمیم‌گیری ماهیتاً فرهنگی باشد. بوش برای استفاده از نیروی نظامی نیازی به مجوز سنای آمریکا نداشت اما قطعنامه سنا برای نشان دادن وحدت در هیأت حاکمه آمریکا گویای یک «رویه مشترک» در بین آمریکایی‌هاست.

شبیه‌سازی تاریخی و منجی‌گری یکی دیگر از محورهای است که در بیانات جرج واکربوش در حمله به افغانستان به چشم می‌خورد. وی می‌گوید: «جنگ آمریکا با تروریسم توقف ندارد و ما پیمان می‌بندیم راه نیاکانمان را دنبال کنیم همان‌طور که جرج بوش رئیس جمهور سابق در سال ۱۹۹۰ با عراق برخورد کرد» (ایرنا، ۸۰/۶/۲۵).

همان‌طور که در بخش نظری این مقاله با استناد به استنلی هافمن اشاره شد، آمریکا خود را رهبر جهان می‌داند و مقصود دیپلوماسی آمریکا از ائتلاف و همکاری آن است که جهانیان برای پیشبرد پروژه‌های آمریکایی باید با آنان همکاری نمایند. تحرکات دیپلوماتیک آمریکا پس از حوادث یازدهم سپتامبر و تمهید مقدمات برای حمله به افغانستان به خوبی این رفتار را در سیاست خارجی آمریکا نشان می‌دهد. دولت آمریکا برای کسب حمایت سازمان ملل از اقدامات خود با پرداخت دو میلیارد و سیصد و سی میلیون دلار بدهی خود به سازمان ملل موافقت کرد. «ویپ تام ریلی» رهبر جمهوریخواهان کنگره که رهبری محافظه‌کاران را در عدم پرداخت بدهی‌های معوقه آمریکا بر عهده داشت، اظهار امیدواری کرد که این بدهی‌ها تا یک هفته پرداخت شوند (ایرنا ۸۰/۶/۲۲). این در حالی بود که تا پیش از آن محافظه‌کاران آمریکایی با سیاست‌های یک جانبه خود در اموری چون تخریب محیط زیست، حمایت از اسرائیل، اجلاس دوربان، و ... که به حذف آمریکا از دو کمیسیون مهم حقوق بشر و موادمخدر سازمان ملل منجر شد، انزوای آمریکا را سبب شده بودند. در این زمان بود که بدبینی آمریکا از سازمان ملل چنان به اوج رسیده بود که جسی هلمز یکی از رهبران جمهوریخواهان اظهار داشته بود که: «بدون این ملت (آمریکا) سازمان مللی وجود نخواهد داشت» (ایرنا ۸۰/۶/۲۲).

به دنبال موافقت آمریکا با پرداخت بدهی‌های معوقه به سازمان ملل دیپلوماسی آمریکا برای جلب همکاری جهانیان برای پیشبرد پروژه‌های آمریکایی فعال شد. «کالین پاول» در

مصاحبه با شبکه خبری بی بی سی اظهار داشت: «همان طور که آمریکا در صدد پاسخ به این حملات است، دنیا نیز بایستی به آنها پاسخ مقتضی بدهد» (ایرنا، ۸۰/۶/۲۲). معاون وزیر امور خارجه آمریکا در امور خاور نزدیک نیز با مسئولان ۱۵ کشور عربی از جمله سوریه در واشنگتن دیدار و به آنان اطلاع داد که کشور هایشان باید به این ائتلاف پیوندند زیرا در غیر این صورت از سوی جهان منزوی خواهند شد. (ایرنا، ۸۰/۶/۲۶)

هنگامی که دستگاه دیپلماسی آمریکا از انزوای جهانی سخن می گوید، در واقع خود را به جای جهان می نشانند. و آنچنان که مایکل هانت، استنلی هافمن و دیگران به آن اشاره کرده اند، آمریکا در ایفای نقش منجی گرایانه اش، خود را رهبر و نماینده کل جهان و یگانه مدافع واقعی آزادی و دموکراسی می داند. دقت در این اظهارات جرج بوش و جایگزینی آمریکا به جای جهان در این عبارات جالب توجه خواهد بود: «پیامی که برای تمام کشورها داریم این است که به زودی عملیات جهانی علیه تروریسم آغاز خواهد شد». (ایرنا، ۸۰/۶/۲۹)

هنگامی که طی یک سنت دیرینه آمریکا خود را همه جهان تلقی می کند، بدیهی است که راهی برای تحمل مخالفت دیگر کشورها و از جمله اروپا با اقدامات آمریکا باقی نمی گذارد و این همان چیزی است که هافمن از آن به ناشکیبایی آمریکا نسبت به اروپا یاد می کند. رهبران اتحادیه اروپا قول همکاری با آمریکا در مبارزه با تروریست ها را دادند اما بسیاری از آنها ملت های خود را مطمئن کردند که وارد جنگ نخواهند شد. این اتحادیه اعلام کرد که حاضر نیست [آنچنان که آمریکا می خواهد] کورکورانه دنباله رو آمریکا در جنگ باشد (فاکس نیوز، ایرنا، ۸۰/۶/۲۲). لویس میشل وزیر خارجه بلژیک و رییس وقت اتحادیه اروپایی نیز در پاسخ به اینکه آیا اتحادیه اروپایی از شعار جرج بوش که می گوید جنگ صلیبی علیه تروریست ها به راه انداخته است پیروی می کند، گفت: «بوش حق دارد از کلماتی که درست می داند استفاده کند اما ما موظف نیستیم از همین کلمات و یا مشابه آن استفاده کنیم». (ایرنا ۸۰/۶/۲۸)

نتیجه

«جرج بوش، هنگام سخن گفتن از نظم نوین جهانی که گویی خود به خود از مخروبه‌های کمونیسم سر بر خواهد آورد، فکری کاملاً آمریکایی را بازگو می‌کرد: تنش‌ها همیشه توسط مردم شرور به وجود می‌آیند و با از بین رفتن آنها نیز پایان خواهند پذیرفت. در واقع، نظم نوین جهانی هیچ‌گاه خود به خود به وجود نخواهد آمد؛ بی‌ثباتی و هرج و مرج، درد پیش از زایمان آن است.»

فرهنگ سیاسی آمریکا متشکل است از لیبرالیسم، فردگرایی، عمل‌گرایی، و نگرش منجی‌گرایانه ویژه آمریکایی‌ها. طی این مقاله پیامدهای این فرهنگ در سیاست‌گذاری امور خارجی نشان داده شده است: اعتقاد به ایدئولوژی لیبرال به‌طور اعم، و آرمان‌های آمریکایی به‌طور اخص تقلیل سیاست، قطعیت ابزارگرایی و تفکر تخصصی و فنی موفقیت تاریخی ملتی که به یک برابر قدرت تبدیل شده است، (قدرتی که میل تحمیل شدن بر دیگران را افزایش می‌دهد) و نیز منافع ملی ایالات متحده، عناصری هستند که برداشت آمریکایی‌ها را از نظم جهانی شکل می‌دهند.

برداشت آمریکایی‌ها و فرهنگ سیاسی آنان باعث می‌شود که تصور کنند جهان سیاست و روابط بین‌الملل را می‌توان به سوی نظم یا سیستمی قابل هدایت، جهت داد. فرهنگ سیاسی آمریکا حفظ سیادت آن کشور در عرصه روابط بین‌الملل را چه از طریق جلب حمایت و همکاری و چه به صورت یکجانبه و چه با به‌کارگیری ابزارهای نظامی، در نظر مردم آمریکا توجیه می‌کند. احتمال به‌کارگیری ابزارهای قهرآمیز و قدرت نظامی به‌هنگام بروز تعارض منافع بین آمریکا و یک کشور غیرلیبرال، افزایش می‌یابد. در مورد ایالات متحده، رابطه بین فرهنگ سیاسی و قدرت، دوجانبه است. اولی موجب توجیه و تقویت دومی می‌شود و دومی نیز به نوبه خود مایه مباحثات این فرهنگ بوده و آن را تقویت می‌کند.

فرهنگ سیاسی آمریکایی منبع الهام بخش و مشروعیت‌زایی برای پی‌گیری منافع ملی در سیاست خارجی را فراهم می‌آورد. این فرهنگ با ترجیح فردگرایی و تکروی نقش

منجی‌گرایانه‌ای را برای سیاست‌گذاران امور خارجی قایل می‌شود. از سوی دیگر، عمل‌گرایی و تقلیل سیاست به سطح ابزارهای فنی، کمی و نظامی فهم فرهنگی جهان را برای دستگاه دیپلوماسی آمریکا با مشکل مواجه می‌سازد. برای آمریکا، لیبرالیسم وضعی طبیعی است. از این‌رو پذیرش و مدارا با دیگر فرهنگ‌های معارض به سختی امکان‌پذیر است. این مدارا به‌ویژه آنگاه غیرقابل دسترسی است که پای منافع آمریکا در میان باشد.

یادداشت‌ها:

- 1 - Eugene B., Skolnikoff, *Science, Technology, and American Foreign Policy*, Massachusetts, The M.I.T. Press, 1967, p. 185.
- 2 - Hoffmann, *op.cit.*, p. 176.
- 3 - *Ibid.*, p. 267.
- 4 - Hunt, *op.cit.*, p. 176.
- 5 - *Ibid.*, p. 174.
- 6 - Zelinsky, *op.cit.*, p. 146.
- 7 - Hoffmann, *op.cit.*, p. 225.
- 8 - *Ibid.*, p. 225.
- 9 - *Ibid.*, p. 237.
- 10 - *Ibid.*, p. 250.
- 11 - Michel Crozier, *Le mal américain*, Montréal, éditions sélect, 1980, p.258.
- 12 - Hunt, *op.cit.*, p. 259.
- 13 - André Fontaine, *L'un sans l'autre*, paris, Librairie Arthème Fayard.
- 14 - Kissinger, *op.cit.*, p. 5.
- 15 - Zbigniew Brezezinski, "Selective Commitment", *N.P.Q.* Summer 1992, p. 15.
- 16 - Brent Scowcroft, "America Can't Afford to Turn Inward", *N.P.Q.* Summer 1992, p. 8.
- 17 - George Bush, *Public Papers of the U.S.A.*, Washington, Government

Printing Office, v. II, 1990, p. 1219.

18 - *Ibid.*, pp. 44-45.

19 - *Ibid.*, p. 1219.

20 - *Ibid.*, p. 1219.

21 - *Ibid.*, p. 1220.

22 - *Ibid.*, p. 1221.

23 - *Ibid.*, p. 1221.

24 - Scowcroft, *op.cit.*, p. 7.

25 - *Ibid.*, p. George Bush, "*Building a better America*" (Publication de gouvernement américain), 1990, p. 65.

26 - James Baker "Opportunities to build a New World Order." *US Department of State Dispatch*, v. 2 (Feb. 11, 1991), pp. 81-85.